



مضمون آفرینی در غزلیات کلیم کاشانی

زهرا حاتمی^۱

دانشجوی دکتری گروه زبان و ادبیات فارسی واحد نجف آباد، دانشگاه آزاد اسلامی، نجف آباد، ایران

دکتر مرتضی رشیدی^۲ (نویسنده مسئول)

استادیار زبان و ادبیات فارسی واحد نجف آباد، دانشگاه آزاد اسلامی، نجف آباد، ایران

دکتر مهرداد چترایی^۳

استادیار زبان و ادبیات فارسی واحد نجف آباد، دانشگاه آزاد اسلامی، نجف آباد، ایران

تاریخ دریافت: ۹۹/۳/۱۲ تاریخ پذیرش: ۹۹/۸/۸

چکیده

مضمون آفرینی فرایندی است که در آن نکته باریک، خیال دقیق، نازک بینی و صورت تازه از معنی آفریده شده باشد که مهمترین ویژگی شعر فارسی از قرن نهم به بعد تا سبک معروف به هندی است. مضمون مقوله ایست ساختاری و مربوط به فرم و ظرفیت های زبانی و عامل شکل گیری مضمون، قدرت تداعی شاعر از رهگذر شباهت ها، مجاورت و تضادهاست.

۱. Zhrahtmi00@gmail.com

۲. Mortezarashidi@yahoo.com

۳. m_chatraei@yahoo.com

کلیم کاشانی شاعر مضمون آفرین سبک هندی، با برخورداری از نگاهی ژرف و باریک‌بینانه به دنیای پیرامون خویش اشیا را با روشی متفاوت به کار می‌گیرد و با توجه به عینیت‌ها، اصول کلی و تصاویر خیالی و نیز کاربرد یک یا چند شگرد مضمون ساز به آفرینش مضامین تازه دست می‌زند و به شکل غیر مستقیم به بیان حالات نفسانی ناب خود می‌پردازد. در این پژوهش برای دستیابی به شگردهای مضمون سازی با اشیا و بررسی زاویه دید شاعر، شمع به عنوان یکی از عناصر مضمون ساز در غزلیات کلیم مورد مطالعه قرار گرفت و مشخص شد که در میان شگردهای مختلف مضمون آفرینی «اسلوب معادله» پربسامدترین روش به کار رفته است که شاید بتوان دلیل وجود این بسامد چشمگیر را به آمیختگی میان شاعران و عوام نسبت داد عاملی که انگیزه همه فهم بودن را در شاعران صفوئه تقویت کرده است.

کلیدواژه‌ها: بلاغت، سبک هندی، کلیم کاشانی، مضمون آفرینی، شمع

مقدمه

مضمون آفرینی مهمترین ویژگی شعر فارسی از قرن نهم به بعد تا سبک معروف به هندی است که از آن با اصطلاحات بسیار یاد کرده‌اند از جمله معنی آفرینی، نازک‌خیالی، نازک‌بینی، نکته‌سنجی، ولی در هیچ فرهنگ لغتی و در هیچ جایی این اصطلاحات را تعریف نکرده‌اند بلکه فقط به معنی لغوی آن پرداخته‌اند و گفته نشده که چه اتفاقی در زبان صورت می‌گیرد که مضمون آفریده می‌شود یا نکته و خیال نازک بوجود می‌آید که می‌توان گفت «نکته‌سنجی و نکته‌یابی گنجایش نکات باریکی در اشعار است همراه با خیال دقیق و نازک‌بینی تام و اینها همان نکات تازه بدیع‌اند که معمولاً از آنها در شعر به مضمون تعبیر می‌کنیم و چنین نازک‌خیالی‌ها و نکته‌پردازی‌ها امر تازه‌ای در شعر فارسی نبود و مخصوصاً در شعر غنایی ما وجود داشت» (فتوحی، ۱۳۹۵: ۱۲۱).

اگرچه مضمون‌سازی از ویژگی‌های سبک یا مکتب هنری بویژه در غزل این دوره است اما در ادب فارسی سابقه دارد البته نه به فراوانی این مکتب و گاه نه به پیچیدگی آن. «با توجه به اهمیت ساخت مضمون و ارائه مفهوم جدید در نزد شاعران سبک هندی و توجه خاص بیشتر آنان به معنی نسبت به زبان بنابراین می‌توان شعرشان را معناگرا دانست نه صورت‌گرا و در دیوان اشعار شاعرانی همچون کلیم مضامین بسیاری در قالب یک بیت متضمن اسلوب معادله بیان شده است که به عنوان شاعری هنرمند با سرشتی نوآور مضامینی چون تعلیم، وصف حال، وصف عشق، دعاوی و توجیحات غریب را در قالب اسلوب معادله که یکی از شیوه‌های خلق مضامین تازه و نو می‌باشد بیان نموده است» (همان).

اساس خیال‌بندی کلیم بر مضمون‌سازی است که از رهگذر اسلوب معادله و تشبیه صورت می‌گیرد و بسیاری از مضمون‌های شعر او بر پایه مکان‌تصویری و تداعی واژگان یا موتیف‌هاست.

در این پژوهش که به روش تحلیلی انجام شده است به پرسش‌های زیر پاسخ خواهیم داد.

۱- کلیم کاشانی در غزلیات خود از چه زاویه‌ای به اشیا می‌نگرد که باعث خلق مضامین می‌شود؟

۲- کلیم چگونه با داشتن نگاهی باریک‌بینانه و منحصر بفرد مضامین تازه و غالباً جذّاب از آنها می‌آفریند؟

که در پی پاسخگویی به این پرسش‌ها، غزلیات کلیم مورد مطالعه قرار گرفت و با توجه به اینکه وی در غزلیات خود پدیده شمع را بیشتر از اشیا دیگر بکار برده و به مضمون‌سازی با آنها پرداخته است و موضوع اصلی پژوهش نیز مضمون‌سازی با شمع بوده به بررسی شیوه‌های مضمون‌سازی با «شمع» پرداخته شد و باید گفت که تاکنون پژوهشی با چنین رویکرد بر روی اشیا بخصوص این پدیده صورت نگرفته که دستیابی به نتایجی تازه و متفاوت که از بررسی اشعار شاعر حاصل می‌شود ضرورت چنین پژوهشی را بیش از پیش نمایان می‌سازد پژوهشی

که کیفیت خیال شاعر و دقت او نسبت به دنیای اطرافش را روشن می‌سازد تا گشایشی باشد بر روی آشنایی با دنیای درونی شاعر و شدت علاقه‌اش به مضمون آفرینی.

پیشینه پژوهش

در مورد اشعار و غزلیات کلیم کاشانی از نظر جنبه‌های ادبی، زبانی و زیبایی‌شناسی پژوهشهایی انجام شده ولی تاکنون در مورد مضمون آفرینی، تحقیق مستقلی صورت نگرفته است:

در مورد اشعار و غزلیات کلیم کاشانی از نظر جنبه‌های ادبی، زبانی و زیبایی‌شناسی پژوهشهایی انجام شده ولی تاکنون در مورد مضمون آفرینی، تحقیق مستقلی صورت نگرفته است:

۱- جلیل تجلیل و مرتضی مزدارانی در سال (۱۳۸۱) مقاله‌ای تحت عنوان ابداع و خلق معانی در شعر کلیم کاشانی به روش تحلیلی انجام داده که نتیجه این پژوهش حاکی از آن است که هدف کلیم ارائه تصویری مضمون زیبا، بکر و دلنشین می‌باشد که برای رسیدن به این مقصود از پدیده‌های کهنه و نو مدد می‌جوید و آنها را در شعر خود جاودانه می‌کند.

۲- محمود صادق زاده در سال (۱۳۸۹) مقاله‌ای تحت عنوان بررسی مختصات سبکی و موتیف پردازی در غزلیات کلیم کاشانی به روش تحلیلی انجام داده و به این نتیجه رسیده است که کلیم در غزلیات خود، بیشتر از استعاره‌های تشخیص‌حسی بهره می‌برد و از مختصات اصلی غزلیات وی، کاربرد موتیف‌های خاص است که مرکز ثقل تخیل بوده و نحوه نگارش وی را بیان می‌کند.

۳- حبیب زاهدی کیا در سال (۱۳۹۱) مقاله‌ای تحت عنوان بررسی مضمون آفرینی در غزلیات کلیم کاشانی انجام داده به روش تحلیلی که نتیجه این تحقیق حاکی از آن است که کلیم کاشانی برای یافتن مضامین نو و تازه در اشخاص و اشیاء و محیط خود دقت زیادی بکار برده است و در دیوان خود و بویژه در غزلیاتش از عناصر مختلفی استفاده کرده که برای مضمون

سازیه‌های خود این عناصر را در بیشتر موارد در تقابل با عناصر ذهنی قرار می‌دهد و به شکل اسلوب معادله ارائه می‌دهد و گاه با کشف رابطه و پیوند تازه ای میان آنها، به عنوان مشبّه به، در قالب تشبیه گسترده و گاه با محوریت قرار دادن آنها در تصویر سازی خود به عنوان موتیف مضمون آفرینی می‌کند.

۴- رجب توحیدیان و عبدالله نصرتی در سال (۱۳۹۱) مقاله ای را تحت عنوان تضاد معانی و مضامین و تناقض گویی در شعر کلیم کاشانی به روش تحلیلی ارائه داده و چنین نتیجه گیری کرده اند که در این سبک برعکس دیگر سبک های شعری، چون شاعر جهت دست یافتن به آرزوی نهایی خود: یعنی «معنی بیگانه» که از طریق خلاف آمد عادت و نگرش جدید به عناصر و پدیده های شعری حاصل می‌گردد معانی و مضامین شعری خود را از عناصر و پدیده های حسّی پیرامون خود اخذ کرده که منظور از خلاف آمد عادت در سبک هندی و شعر کلیم آن است که عنصر و پدیده شعری که در عرف و هنجار ادبی مورد تحسین و ستایش واقع گردیده در سبک هندی و شعر امثال کلیم، به جهت دستیابی به معنی و مضمون جدید، مورد نکوهش و انتقاد واقع می‌گردد و آن عنصر و پدیده ای که در عرف و هنجار ادبی مورد نکوهش قرار گرفته در سبک هندی و شعر کلیم مورد تحسین و ستایش واقع گردیده است که در واقع سنتهای شعری گذشتگان را در هم شکسته و با دادن بار معنایی کاملاً جدید به کلمات، یک موضوع و پدیده شعری را در دو معنای متضاد از هم (مثبت و منفی با ستایش و نکوهش) بکار می‌گیرد.

۵- ناصرالدین شاه حسینی و رضا برزویی در سال (۱۳۹۳) مقاله ای را تحت عنوان نقد و بررسی موتیف، ساختار و مضمون در اسلوب معادله های غزلیات کلیم کاشانی به روش تحلیلی انجام داده که پس از بررسی به این نتیجه رسیده که اسلوب معادله های خاص و ابداعی وی به شعرش تشخص داده و باعث شده که اشعارش از شاعران همعصرش ممتاز گردد و به عنوان شاعری صاحب سبک و سرآمد شناخته شود و این امر ناشی از چند دلیل و خصیصه است که

یکی از آنها خیال بندی کلیم به مضمون سازهایی است که از رهگذر اسلوب معادله و برپایه مکان تصویری و تداعی موتیفها در محوریت خیال آفرینی خود قرار داده و ضمن آنکه اسلوب معادله در شعرش از بسامد بالائی برخوردار است ساختارهای تازه ای نیز بر آن منظور کرده و توانسته مضامین مختلفی را ارائه دهد.

۶- یاسمن اصفهانی بلند بالائی، با کمک و راهنمایی مهدی تدین نجف آبادی و مرتضی رشیدی آشجودی در سال (۱۳۹۴) پایان نامه ای با عنوان بررسی مضمون آفرینی با اشیاء، در دیوان صائب تبریزی انجام داده به روش تحلیلی که برای دستیابی به شگردهای مضمون سازی با اشیاء و بررسی زاویه دید شاعر بر آنها، دیوان صائب را مورد مطالعه قرار داده و پس از استخراج اشیاء مصنوع و بررسی نگاه باریک بینانه صائب بر آنها مشخص شده که در میان شگردهای مختلف مضمون آفرینی «اسلوب معادله» پر بسامدترین روش بکار رفته است. که می توان دلیل این بسامد چشمگیر را، به آمیختگی ایجاد شده میان شاعران و عوام نسبت داد. عاملی که انگیزه همه فهم بودن شعر را در شاعران صفوی تقویت کرده است.

۷- یاسمن اصفهانی بلند بالائی، مهدی تدین نجف آبادی و مرتضی رشیدی آشجودی در سال (۱۳۹۵) مقاله ای را تحت عنوان بررسی مضمون آفرینی با اشیاء کم بسامد در دیوان صائب تبریزی ارائه داده اند به روش تحلیلی که نتیجه این پژوهش حاکی از این است که صائب اشیاء و عناصر را در بیشتر موارد، در مقابل عناصر ذهنی قرار می دهد و در قالب اسلوب معادله به آفرینش مضامین تازه دست می زند. ۸- لیلیا شکیبائی و محمد میر در سال (۱۳۹۵) مقاله ای را با عنوان تحلیل ساختار تشبیه و تأثیر آن در دیوان کلیم کاشانی به روش تحلیلی انجام داده و به این نتیجه رسیده اند که تشبیه یکی از مهم ترین عناصر زبانی در دیوان کلیم است که موجب آراستگی کلام وی شده و او تشبیه را هم از نظر بسامد و هم از لحاظ ارکان و ساختمان و طرفین و اشکال گوناگون مورد توجه قرار داده و بیشترین توجه او به تشبیه گسترده است و نوع حسّی به حسّی آن بیشتر برای توصیف به کار رفته است، در واقع تشبیهات دیوان کلیم با

وجود در بر داشتن ویژگی نازک خیالی بسیار لطیف و ظریف خود، خواننده را به کشف پیوند میان عناصر تشبیهی ترغیب می کنند.

نگاهی به برخی شکردهای مضمون آفرینی در غزلیات کلیم کاشانی

تخیل در شعر هندی اصولاً پیرامون پدیده‌ها و واقعیات زندگی روزمره دور می‌زند. «تصویر سبک هندی نتیجه تجسم تصاویر بیرونی است و برخورد شاعران سبک هندی با اشیا سبب می‌شود که اشیا در شعرشان جان یابد و لاجرم زندگی در شعرشان جاری می‌شود. شاعران سبک هندی چیزهای غیرمادی را مادی و زمینی می‌کنند و در نتیجه تصاویرشان تجسمی و قابل لمس می‌گردد و همین کار آنها رکن اصلی انقلاب بزرگشان است» (شمس لنگرودی، ۱۳۶۷: ۸۲).

مضمون‌یابی به معنای یافتن «نکته‌ای، نسبتی، رابطه‌ای، شباهتی، تضادی یا تقارنی» تازه و غریب در یک پدیده و مضمون‌بندی به معنی ایجاد روابط خیالی و پیوندهای پنهان میان الفاظ است. یافتن نکات تازه در اشیا بیکرانه است و پیوندهای خیالی میان الفاظ و تداعی‌های معنایی قاعده‌ناپذیر. از این رو، برای مضمون آفرینی که امری بیکرانه و پایان‌ناپذیر است نمی‌توان قواعد مشخص یا الگوهای محدودی تعریف کرد. «اما شاید بتوان بر اساس سه فعلی که شاعران عصر صفوی با بسامد بالا در وصف مضمون آفرینی بکار برده‌اند یافتن، بستن و رساندن، سه فرایند شعری یعنی مضمون‌یابی، مضمون‌بندی و مضمون‌رسانی را شناسائی کرد» (فتوحی، ۱۳۹۵: ۱۲۱).

کلیم کاشانی از شاعران سبک هندی قرن یازدهم هجری قمری است که برای آفرینش و خلق مضامین نو و مضمون‌سازی در بیشتر موارد اشیا را در مقابل عناصر ذهنی قرار داده و در قالب اسلوب معادله که نقش بسیار مهمی در مضمون آفرینی دارد مضامین تازه را خلق می‌کند. کلیم با ایجاد یک پیوند جانبی میان ذهن و عین پیوند تناظری و تقابلی برقرار کرده و برای ایجاد مضمون در مصراع اول مطلب معقولی عنوان می‌کند و در مصراع دوم با استفاده از

تشبیه مرکب یا تمثیل، بر آن مطلب دلیل و برهان می آورد که محسوس می گردد و مضمون تازه ای را بدین گونه خلق می کند.

کلیم کاشانی برای آفرینش مضامین نو و تازه در اشعارش از شگردها و شیوه‌هایی همچون اسلوب معادله، تشبیه گسترده، موتیف (واژگان) و اغراق بهره جسته است. البته جدا از شگردهای پر کاربرد مضمون سازی که بدان‌ها اشاره شد، حسن تعلیل، تلمیح، استعاره و ایهام تناسب و... نیز از دیگر عناصر مضمون آفرین کلیم کاشانی است که شرح آنها در این مقاله نمی گنجد و موضوع اصلی بحث نمی باشد. در ادامه به بررسی «شمع» به عنوان یکی از عناصر مضمون ساز در غزلیات کلیم کاشانی می پردازیم.

بسامد بالای شمع در غزلیات کلیم خود حاکی از اهمیت این شیئی در ذهن و زندگی شاعر است که اغلب با اسلوب معادله به بیان موضوعات مختلف پرداخته است و آنگاه از زاویه تشخیص بدان نگرسته و به نتایج قابل توجهی دست یافته است. شمع از دیرباز مورد توجه شاعران بوده و از آن تصویرها و مضمون‌های زیادی ساخته‌اند اما شاعری چون کلیم و صائب، آشنایی با این طرز تازه دارند و خود را صاحب بکر معانی می خوانند و هدفشان ارائه تصویر و مضمون زیبا، بکر و دلنشین بوده که برای رسیدن به این مقصود از پدیده‌های کهنه و نو مدد می جویند و آنها را در شعر خود جاودانه می کنند. از هر پدیده‌ای، تصویرهای متعدد می آفرینند و این تنوع و خلاقیت تصویری در شعر آنها وجود دارد و بدین جهت نیز کلیم را «خلاق المعانی ثانی» نامیده‌اند. بهره بردن از زیبایی‌های خلق شده در شعر او، هم به جان لذت می بخشد و هم راه را برای نگرش تازه به جهان اطراف نزد اهل ذوق هموار می کند.

همان‌طور که گفته شد کلیم با اسلوب معادله به بیان موضوعاتی مختلف پرداخته و آنگاه از زاویه تشخیص بدان نگرسته است و به نتایج قابل توجهی دست یافته که با شواهدی بدان اشاره خواهیم کرد:

شمع / آتش / اشک

شمع زمانی که در حال سوختن و اشک ریختن و آب شدن است گویا در حال گفتار و حرف زدن بوده و اشکش جاری می‌شود و شعله و آتش شمع است که باعث اشک ریختن و گفتار او می‌گردد، شاعر این مضمون را در مورد آتش شوق بیان نموده که مانند شمع تا شعله آتش نباشد اشک نمی‌ریزد و زبان به سخن باز نمی‌کند بنابراین می‌توان گفت بدون آتش ذوق و شوق هم در دل اشک جاری نمی‌گردد و سر گفتار باز نمی‌شود:

چون شمع کلیم اشک فشانی سخن ماست بی آتش شوقی سرگفتار نداریم

(کلیم کاشانی، ۱۳۷۶، ج ۱: ۵۰۳: ۱۰)

در بیتی دیگر از هم صحبتی شمع و آتش و نیاز آنها به یکدیگر می‌گوید چون آتش باعث روشن شدن شعله شمع می‌شود و در تصور شاعر این دو نیازمند یکدیگر هستند چون بدون آتش، شمع هم روشن نمی‌گردد و همان‌گونه که آتش روشنی شمع را به همراه دارد دوری خود و معشوق را نیز غیر ممکن و اجتناب‌ناپذیر می‌داند:

من آن نیم که کند یار اجتناب از من همیشه صحبت آتش به شمع درگیرد

(۶: ۲۴۶)

شمع / آه

شاعر آه کشیدن دل را همچون سوختن شمع دانسته که از سر شب تا سحر آرام آرام می‌سوزد و دودی از آن بلند می‌شود که در تصورش شمع در این حالت در حال آه کشیدن و آب شدن است که آه دل را نیز به اندازه طول سر شب تا سحر دانسته که مانند شمع از سر شب تا سحر می‌گرید و آه می‌کشد:

داد از نفس درازی این دل که همچو شمع یک آه گرمش از سر شب تا سحر بود

(۳: ۳۳۴)

کوتاه شدن شمع در اثر سوختن و آب شدن آن آهسته آهسته و فروریختن و خاموش شدن و دودی که از آن برخاسته و به آسمان می‌رود آه و ناله‌ای تصوّر شده که از سرشب تا سحر بالا می‌رود و به عرش می‌رسد:

کوتاه می‌شود همه شمعی ز سوختن
شمعی که سر به عرش رسانیده آه ماست

(۶:۷۴)

شمع / اشک

در این بیت رخسار به شمعی تشبیه شده که در اثر خوردن شراب همانند شمع شعله‌ور و قرمز و آتشین می‌گردد و چشمان حیرت زده از دیدن آن رخسار اشک آتشین می‌ریزد:

ز تاب باده هرگه شعله‌ور شد شمع رخسارت
در آن چشمی که حیران تو گردید اشک اخگر شد

(۴:۲۷۷)

شمع از سرشب تا سحر در حال اشک ریختن بوده و می‌سوزد و می‌گدازد که شاعر نیز این مضمون را برای فراق و هجران در نظر گرفته و می‌گوید شبی نیست که همچون شمع نسوزم و آتش به جانم نیفتد و اشک نریزم:

کدام شب که ز هجر آتشم به جان نگرفت
به سان شمع مرا اشک در میان نگرفت

(۱:۱۷۶)

شمع / افسر / تاج

شعله روشن شمع چون تاجی بر سر شمع بوده که تا وقتی روشن است می‌سوزد و می‌گدازد و اشک می‌ریزد و گویا این دردسری است که با وجود تاجی که بر سر دارد تا دم آخر یعنی خاموش شدن و فرو ریختن آسایش و راحتی ندارد:

در دم آخر همین می گفت شمع کافسر زر غیر درد سر نبود

(۱۱:۳۴۰)

شاعر، خورشید صبح و طلوع آن را چون شمعی روشن شمع تصور کرده که وقتی صبح می شود گویا شمع دنیا یعنی خورشید همه جا را روشن کرده و روزگار سحر تاج زرین خورشید را بر سرش گذاشته تا دنیا را با شعله اش روشن کند که البته تاج زر همان شعله شمع است ولی در این بیت پرتوهای نورانی و روشن خورشید را که همچون شمع باعث روشنی صبح شده تاج زر فرض نموده که با آمدن صبح بر سر خورشید گذاشته می شود:

بقای دولت دنیا ز شمع روشن شد که تاج زر به سرش دهر تا سحر نگذاشت

(۸:۱۶۳)

شمع / باد / نسیم

در بیت زیر حال دل و حوصله دل سوختگان به شمعی تشبیه شده که هیچگاه در هیچ شرایطی گله و شکایت ندارد. گاهی اوقات زمانی که شمع روشن است و شعله در حال سوختن باد می وزد و شعله شمع را خاموش می کند ولی شمع هیچ گله و شکایتی ندارد و دوباره روشن می شود که شاعر حال دل سوختگان را نیز چون شمع می داند:

صاحب حوصله، دل سوختگان می باشند گس ندیده است که شمعی گله از باد کند

(۴:۳۱۴)

شاعر راحتی و آسایش شمع را زمانی تصور نموده که باد وزیده و آن را خاموش می کند و این مضمون را با آمدن اجل در مورد انسان بکار برده که باعث راحتی او شده همچون شمع که دچار درد سر و غم و اشک و آه و ماتم است و وزیدن باد و خاموش شدن مایه آسایش و راحتی اوست:

اجل ز هر غم آسوده کرد و دانستم که شمع را اگر آسایشی است از باد است

(۲:۵۸)

شمع / بالین

اشاره به نخوابیدن شمع تا صبح و بیداری شاعر در شب تا صبح و سوختن و اشک ریختن

همچون شمع:

نمی‌بیند سرم چون شمع شبها روی بالین را به چشم دیگران پیوسته بینم خواب شیرین را

(۱:۲۴)

شمع / پروانه

پروانه عاشق شمع است و به دور شمع گشته و سرکش و مغرور است شمع نیز از عشق

پروانه سوخته و جانگدازی کرده و مرهم پروانه می‌شود شاعر این مضمون را در مورد

سرکشان بکار برده که در آخر کار همچون شمع و پروانه نرم و ملایم شوند:

سرکشان گر آتشند آخر ملایم می‌شوند شمع آخر آب گشت و مرهم پروانه شد

(۶:۲۹۳)

شاعر حُسن و خوبی را چون خورشیدی درخشان و روشنی بخش دانسته که باعث به

کمال رسیدن عشق می‌شود و عشق و محبت را بوجود می‌آورد مانند شمع که می‌سوزد و

عاشقی می‌کند و پروانه را به سمت خود می‌کشاند چون تا شمع روشن نشود و نسوزد عشق

میان آن دو بوجود نمی‌آید:

عشق می‌گیرد کمال از پرتو خورشید حسن شمع تا روشن نشد، پروانه بال و پر نداشت

(۶:۱۵۶)

شمع / دود

شعله شمع زمانی که روشن است می سوزد و دودی از آن بلند می گردد و همانند آهی است که به آسمان بالا می رود شاعر نیز این دودِ شمع را مانند آهی دانسته که از جگر سوخته بلند شده و هیچ اثری نکرده و حدیث تلخ زندگی خود را همانند آه شمع بی تأثیر دانسته که اشکی از چشمی جاری نشده و آه سوخته اش اثری ندارد:

اشکی ز دیده ای نچکاند حدیث من شمعم که هست دود و دمی بی اثر مرا

(۳:۱۷)

هر شمعی در حال سوختن دود کرده و شمع بدون دود وجود ندارد و به دنبال شمع بدون دود گشتن کاری بیهوده است این مضمون برای دلی بکار برده شده که هرچند صاف و پاک و روشن باشد بالاخره امکان دارد کینه ای دیرینه در آن بوده و دل بی کینه وجود ندارد همانند شمع بدون دود که یافت نمی شود:

با دل روشن کدورت همره دیرینه است گرمرادت شمع بی دود است در این خانه نیست

(۴:۱۵۲)

شمع / سحر

در جای دیگری از تب درد هجران و فراق عاشقان می گوید که تا صبح مانند شمع می سوزند و آه می کشند و با غم و اندوه شب را به صبح می رسانند چون شمع نیز از سرشب تا سحر سوخته و اشک می ریزد و آب شده و صبح خاموش می گردد:

حرف تب فراق تو را عاشقان چو شمع گر شام سرکنند سحر مختصر کنند

(۷:۳۲۶)

شاعر حال دل خود را به شمعی تشبیه کرده که می سوزد و می گدازد و اشک ریخته و آه می کشد و اینگونه حال درونی خود را آشکار ساخته و نیازی به گفتن نمی بیند:

چون بر تو روشن است چه گویم ز حال دل گفتن چه احتیاج که شمع سحر چه شد

(۷:۲۹۲)

شمع / شب

شمع در بیت زیر مشبه قرار داده شده و شاعر عمر طبیعی شمع را از سر شب تا سحر دانسته که می سوزد و آب می شود و فرومی ریزد و تا صبح بیش نیست و خود به خود عمرش تمام شده و آب می شود، چون عاشق نیز از سر شب تا صبح چون شمع می سوزد و می گدازد و شب تا سحر را مانند شمع طی می کند:

شبی است عمر طبیعی چون شمع عاشق را به قتل سوختگان پس تو را شتاب چراست

(۶:۶۴)

در بیتی دیگر از تیره بختی و سیه روزی خود می گوید که صبر و تحمل از او گرفته و به تنگ آمده است و مانند شمع که از سر شب تا سحر می سوزد و می گدازد و در آرزوی تمام شدن شب و آمدن صبح است او نیز تمام شدن غم و غصه خود را از خدا طلب می کند:

دل از این عمر سیه روز به تنگ آمده است شمع کوتاهی شب را از خدا می خواهد

(۲:۳۷۸)

شمع / محفل / انجمن / مجلس

طبیعت ذاتی انسان و شمع یکی بوده چون تا نفس دارند می سوزند و آب می شوند و از لب سخنی بر نمی آید، چون شمع در محفل و مهمانی تا آخر سوخته و فرومی ریزد و ناله و فریادی نکرده و تا آخرین نفس می سوزد و می گدازد بنابراین بدین جهت است که شاعر طبیعت ذاتی شمع را با انسان برابر می داند:

ما و شمع انجمن را یک طبیعت داده اند از لب ما بر نیاید تا نفس، جانکاه نیست

(۴:۱۵۰)

شاعر سخن خود را در دیوان چون شمعی دانسته که باید روشنی بخش و شعله انداز باشد یعنی دیوان خود را چون محفل و سخن آن دیوان را شمع محفل بازگو کرده که سخن باید در آن چون شمع بدرخشد و شعله‌ور و اثرگذار باشد و اگر این روشنی شمع بر کسی تأثیری نداشته باشد آن محفل (دیوانش) را بدون فایده می‌داند:

در محفل دیوان کلیمش نتوان یافت گگر شمع سخن شعله‌انداز ندارد

(۸:۲۱۰)

شمع مزار

در جای دیگر شاعر بادی را که باعث خاموش شدن شمع مزار شهیدان می‌شود تنها کسی دانسته که بر سر مزار می‌آید و به قصد خاموش کردن شمع، یادی از آنان می‌کند:

مگر بادی به قصد کشتن شمع مزار آید و گرنه کیست کآید بر سر خاک شهیدانت

(۸:۱۸۰)

شاعر در بیتی از بی کسی نالیده و حتی شمع بر سر مزار را نیز همدم خود نمی‌داند و روشن بودن شعله شمع را خندیدن آن تصور نموده است و از خنده شمع بر سر مزارش و شادی شمع می‌گوید و خود را بی کسی می‌داند که حتی شمع بر سر مزار هم همدمش نبوده و بر او می‌خندد:

دگر به بی کسی من بگو که گریه کند که کار شمع همین خنده بر مزار من است

(۲:۸۳)

شمع / مهتاب

زبان باز کردن و سخن گفتن در برابر شخصی بزرگوارتر و بهتر از خود امری زشت و ناپسند بوده چون سخن گفتن در برابر فردی بهتر از خود بی‌ارزش بوده و جلوه‌ای ندارد همانند شمعی که در شب مهتابی سوخته و با وجود مهتاب ارزشی ندارد که در واقع به نوعی

می گوید هر چیز باید در جا و مکان خودش انجام شود چون اگر غیر از این باشد مفهومی نداشته و همانند شمعی که در شب مهتابی روشن بوده بی ارزش است:

مگشای زبان به ز خودی را چو ببینی زنهار که شمع شب مهتاب نباشی

(۵۸۱: ۳)

با توجه به اینکه تشخیص، بستری برای تشبیهات گسترده در غزلیات کلیم کاشانی است شمع را از این زاویه مورد بررسی قرار می دهیم. کلیم با تکیه بر تشخیص، از دو زاویه به شمع نگریسته است که عبارتند از: نسبت دادن افعال انسانی و اجزای جسمانی اعم از (زبان، سر، پا، دست و...).

الف. نسبت دادن افعال انسانی به شمع

کلیم کاشانی در غزلیات خود حدود هفتاد مورد فعل انسانی را به شمع نسبت داده است که نشان دهنده میزان خلاقیت شاعر و ذهن پویای اوست. او شمع را مانند انسانی کامل می بیند که در جامعه بشری زندگی می کند و دچار فراز و نشیب های برخاسته از آن می شود و با دو بار معنایی مثبت و منفی نمایان می گردد.

شمع نماد انسانی است که معتقد است نباید از پای نشست، می سوزد و می سازد و اشک می ریزد و از سر جان می گذرد. از بی مایگی خویش و از اینکه صبح شود هراس دارد. شکایتی ندارد و سر در گریبان است آنقدر مست عشق است که زیر پای خود را نمی بیند در پی به دست آوردن دل دیگران است. گاهی گریه کردن او خواب شبانه را از او می گیرد و اینقدر گریه می کند که در نهایت دل خود را با نسیم فنا خنک می کند و خاموش می شود. گاهی خجالت می کشد و گاهی آه می کشد. زبان آور است آنچه در دل دارد بیرون می ریزد و در نهایت از زبان، سرسرخ خویش بر باد می دهد. این ویژگی های یک انسان کامل است که در شعر کلیم کاشانی تعداد زیادی از ابیات را به خود اختصاص داده است که درباره تعدادی از این ویژگی ها ابیاتی ذکر خواهد شد.

جان باختن

حیات و زندگی به شمعی روشن تشبیه شده چون همان گونه که در یک لحظه می توان شمع روشن را خاموش کرد و مرگ شمع با خاموش کردنش در یک لحظه اتفاق می افتد مرگ انسان نیز مانند خاموش شدن شمع در یک لحظه و در زمان خود رخ خواهد داد: قتل ما هر گاه باشد می توان، تعجیل چیست کشتن شمع حیات ما به یک دم می شود

(۳:۳۷۱)

گریستن

شمع شبها می سوزد و می گدازد و اشک می ریزد بی آنکه کسی صدای گریه ها و ناله هایش را بشنود، شاعر نیز حال دل خود را چون شمعی دانسته که تا صبح ناله کرده و اشک ریخته و کسی صدای ناله ها و اشک هایش را نمی شنود: بسان شمع کس آواز گریه ام نشنید به اشک خویش اگر تا صبح غلطیدم

(۷:۴۵۵)

فنا شدن و سفر شمع

فنا شدن و سفر شمع هنگام سحر است چون شمع از سر شب تا سحر سوخته و اشک ریخته و کم کم آب شده و گویا قافله شمع در حال حرکت برای رفتن و خاموش شدن است که شاعر نیز این مضمون را برای سفر دل بکار برده و زمان فنا شدن و از خود بیخود شدن آن را همچون شمع در سحر گاه می داند: سفر ملک فنا ای دل اگر خواهی کرد وقت شد، قافله شمع، سحر خواهد رفت

(۵:۱۶۷)

سر باختن

شاعر زمانی را که فتیله شمع روشن است در مضمون سر شمع تصوّر نموده است و وقتی باد آن را خاموش می کند همانند این است که شمع سر به باد داده و وقتی روشن شود دوباره سر دیگری آورده و بدین گونه شیوه سرباختن و سر دادن در برابر حریف را چون شمع بیان کرده است:

سربازی آن حریف تواند که همچو شمع تا سرب به باد داد سر دیگر آورد

(۵:۲۴۲)

قد و قامت راست کردن

ارتفاع شمع به راست قامت بودن شمع و قد و قامت داشتن تعبیر شده است و اگر آرزوی عارف آرزویی طول و دراز و دست نایافتنی باشد به قد و قامت و ارتفاع شمع تشبیه شده که هیچگاه به این آرزو نمی رسد چون شمع هر چقدر که ارتفاع و قد و قامت داشته باشد در آخر سوخته و آب شده و هیچ از آن باقی نمانده و تا سحر از بین می رود:

رشته طول امل عارف روشندل را راست چون رشته شمع است، به فردا نرسد

(۲:۲۵۶)

خواب نداشتن

شمع روشن آب شده و آرام آرام فرومی ریزد و خاکستر آن در زیر شمع پخش می گردد و مانند بستری در زیر پای شمع است شاعر نیز خود را چون شمعی دانسته که شبها تا صبح بیدار بوده و اشک ریخته و هر شب از سوز درون و آتش عشق بستری از خاکستر چون شمع برای خود می اندازد و شبی را که چون شمع برای بستر خاکستری نباشد خواب در چشم نبوده و تا سحر بیدار است:

خواب در چشم نمی آمد چو شمع بستم آن شب که خاکستر نبود

(۹:۳۴۰)

قدر نشاختن

شمع در محفل و مجلس آنقدر سوخته و گداخته تا آب شده و خاموش می‌گردد و قدر و ارزش آن بعد از خاموش شدن و از بین رفتن معلوم می‌شود همان‌گونه که قدر و منزلت انسان عاشق بعد از فنا شدن و از میان رفتن مشخص خواهد شد:

عاشق، شمع است و قدر او را وقتی دانند کز میان رفت

(۱۷۸: ۸)

سرکشی کردن و مغرور نبودن

در بیتی دیگر از عشق میان شمع و پروانه سخن به میان آمده و پروانه را که دائم به دور شمع چرخیده و شمع را رها نمی‌کند تا زمانی که از شعله شمع بسوزد عاشقی مغرور تصور کرده است ولی شمع نیز که عاشقی دلسوخته بوده و در عشق پروانه می‌سوزد و می‌گدازد و اشک می‌ریزد و به فنا می‌رود همچون پروانه، مغرور و سرکش نمی‌داند و بدین گونه است که شاعر نیز عشق خود را چون عشق میان شمع و پروانه دانسته و در عاشقی حال و روز خود را از پروانه بدتر دیده است:

کار ما در عاشقی مشکل‌تر از پروانه است شمع سرکش هست، اما همچو او مغرور نیست

(۱۳۲: ۵)

از پا افتادن و مقیم شدن

شمع هم در محفل شادی و هم در محفل غم و اندوه بوده و پائین شمع که پای شمع تصور شده و چون در هر محفلی بر روی پا ایستاده گویا از پا افتاده که این مضمون برای سالکانی بکار رفته که در راه طلب و سرگشتگی و در راه عشق چون شمع ایستادگی کرده و در آخر از پا افتاده و به فنا می‌روند:

هر که در راه طلب خوگرد با آوارگی
گر بسان شمع یکجا شد مقیم، از پا افتاد

(۸:۱۸۳)

شکوه کردن

شاعر روشن بودن شمع از سر شب تا سحر و آرام آرم سوختن و آب شدن را در مضمون گله و شکایت شمع بکار برده است چون شمع تا سحر سوخته و آب شده و کم کم فرومی ریزد و گویا شب درازی را طی می کند همان گونه که دل از عشق معشوق و زلف تابدار او تا صبح سوخته و اشک می ریزد و از بی وفایی او ناله سر می دهد:

شکایتی که دل از زلف تابدار تو داشت کم از شکایت شمع از شب دراز نبود

(۸:۳۴۳)

خجالت کشیدن

در بیتی سوختن و گداختن و آب شدن شمع از سر شب تا سحر در مضمون شرمنده بودن و خجالت کشیدن شمع در برابر قد و قامت و رخسار معشوق بکار رفته و در آخر کار خاموش شدن و آب شدن شمع را خلاص شدن از حسادت او در برابر معشوق می داند:

شمع بگداخت سراپا و شد از رشک خلاص تا به کی خجالت از آن قامت و رخسار کشد

(۵:۲۸۰)

اتحاد و وحدت داشتن، متحد بودن

اتحاد و همبستگی و یکی بودن شعله و شمع از ابتدا زبانزد بوده و بین آنها وجود داشته اما بین عاشق و معشوق این اتحاد و حُسن معنا و مفهومی نداشته و تبدیل به هجران و غم و اندوه خواهد شد مگر اینکه همچون شعله و شمع عشق تبدیل به وصال شده و با یکی شدن عاشق و معشوق اتحاد و همبستگی روی دهد:

از عشق در زمان تو بیگانه گشت حُسن ورنه میان شعله و شمع اتحاد بود

(۷:۳۳۲)

همبستگی

بیت زیر نیز اشاره دارد به وزیدن باد که باعث خاموش شدن شعله شمع شده و اتحاد و محبتشان را از هم می‌گسلد و گرنه میان آنها و همبستگی‌شان اختلاطی نبوده و باد باعث اختلاط و جدایی آنها خواهد شد:

ز باد دامن، برهم خورد محبتشان میان شعله و شمع اختلاط چسبان نیست
(۱۰:۱۴۲)

حوصله داشتن و گریستن

شاعر در بیت دیگری از صبر و حوصله شمع می‌گوید چون شمع از سرشب تا سحر آهسته آهسته می‌سوزد و اشک می‌ریزد بی آنکه گله و شکایتی داشته باشد و یا ناله و زاری کند و این گونه صبور و پرحوصله است:

شمع از آن حوصله را بر همه کس روشن کرد که تواند همه شب گریه بی‌شیون کرد
(۱:۲۴۰)

اشک ریختن

آتش شعله شمع که باعث سوختن و اشک ریختن می‌گردد و این مضمون در مفهوم زبان‌آوری و سخن گفتن شمع تصور شده و گویا آتش شمع باعث شوق در گفتار گشته که شاعر نیز گریستن و اشک ریختن را نوعی سخن گفتن با زبان دل و اشک بیان نموده و می‌گوید بدون داشتن آتش شوق در دل سر گفتار و سخن باز نمی‌گردد:

چون شمع کلیم اشک‌فشانی سخن ماست بی‌آتش شوقی سر گفتار نداریم
(۱۰:۵۰۵)

تاب و توان رفتن

شمع تا سحر می‌سوزد و می‌گرید تا اینکه تاب و توان از دست داده و آرام آرام خاموش می‌گردد شاعر نیز معشوق را چون لاله‌ای تب‌دار و سوزان تصور نموده و خود را چون شمعی دانسته که تا صبح بر بالین او می‌سوزد و از غم معشوق چون شمع آب شده و تاب و توان از دست می‌دهد:

تو همچو لاله ز تب گرم گشته‌ای و کلیم
چو شمع از تن زارش توان و تاب رود
(۵: ۳۴۹)

دل مرده بودن

روشن بودن شمع تا سحر و سوختن و اشک ریختن و در صبح خاموش شدن که در
مضمون دل مرده بودن بکار رفته و همچون شب زنده داری سالک و انسان عاشق در شب و
بودن در خلوتگاه قرب تصوّر شده و شاعر خود را چون شمعی دانسته که تا صبح در راز و
نیاز و سوز و گداز بوده و صبح‌ها دل مرده و خاموش است:

پی به خلوتگاه قرب از بسکه در شب برده‌ایم
صبح چون سرزد بسان شمع ما دل مرده‌ایم
(۱: ۵۰۲)

سرفرازی

در هر محفل و مجلسی تاجی بر سر شمع است و از سرفرازی شمع سخن به میان می‌آید
چون شعله روشن شمع تاج زرّینی بر سر شمع بوده و خاموش بودن شعله آن در مضمون
راحتی و آسایش شمع تصوّر شده است و زمانی که خاموش باشد گویا تاجی بر سر نداشته و
از هر جهت در آسایش بوده و از هوای سرفرازی افتاده است:

تا نبود این تاج زرّین بر سرش آسوده بود
شمع افتاد از هوای سرفرازی در گداز
(۷: ۴۱۲)

آتش زبانی

فتیله شمع و شعله آن در زمانی که روشن است در مضمون زبان شمع تصوّر شده که
گویا زبانی آتشین دارد چون در آن حال اشک می‌ریزد و می‌گدازد و در حال زبان‌آوری
است شاعر نیز حال دل خود را چون شعله شمع تصوّر نموده که با سوختن و گداختن همچون
شمع آتش‌زبانی کرده و می‌گرید و اشک می‌ریزد:

همچو شمع آتش‌زبانم لیک وقت عرض حال
می‌نشیم منتظر تا گریه راهی وا کند
(۶: ۳۱۰)

روشن دلی

در بیت دیگری نیز فتیله شمع در مضمون دل شمع تصوّر شده و از آن جهت شمع را روشن‌دل دانسته و از غم و اندوه و سوز و گداز و بخت سیاه خود در شب تاریک روشن دلی چون شمع را طلب می‌کند:

نه همین ما می‌گدازیم از غم بخت سیاه هر کجا روشن‌دلی دیدیم شمع این شب است
(۲:۵۵)

سر خویشتن گرفتن

شمع که معمولاً هم در محفل بزم و شادی و هم غم و اندوه هست و در محفلی که معشوق حضور دارد از قد و قامت و چهره زیبای او خجالت زده بوده چون خود را در حدّ معشوق نمی‌بیند و می‌گیرد و در لاک خود فرو رفته و از خجالت و شرمندگی آب شده و مجلس بزم را ترک می‌کند:

با عارض تو چهره شدن حدّ شمع نیست گریان ز بزم رفت و سر خویشتن گرفت
(۳:۱۷۵)

آتش به جان افتادن

شاعر در بیتی دیگر نیز از آتشی می‌گوید که به خاطر چهره معشوق بر جان شمع افتاده و می‌سوزد و می‌گدازد و در خلوتی که شمع می‌سوزد معشوق نقاب بر چهره زده تا شمع کمتر در برابر او آتش به جانش بگیرد و بسوزد و اشک بریزد:

به خلوت هم نقاب از چهره هرگز بر نمی‌دارد می‌آدا شمع را زین بیشتر آتش به جان افتد
(۳:۱۹۰)

عزیز بودن

شمع در هر محفلی اعم از غم و شادی به خاطر شعله روشن که چون تاجی زرین بر سر اوست عزیز و سرفراز بوده و این مضمون اشاره دارد به فرد آبرومندی که به خاطر گریه‌های دردناک و سوزناک همچون شمع در هر محفلی عزیز و سرفراز است:

به محفل غم و شادی بود عزیز چو شمع جگر گدازی کز گریه آبرو دارد
(۸:۲۱۶)

گداختن از غم و اندوه

کار شمع گداختن و سوختن است و در آخر هم آب شده و تاب و توان از دست می‌دهد که شاعر این مضمون را در مورد انسان به کار برده و می‌گوید وقتی گلی از وجودتان چیده شد و عزیزی را از دست دادید بی‌تابی نکرده که مانند شمع روز به روز تاب و توان از دست داده و می‌سوزید و می‌گدازید و ضعیف و ناتوان می‌شوید:

بر سر مزن که تنت را چو شمع بگدازد گلی که از چمن روزگار چیده شود

(۳:۳۶۹)

یکرنگی

شاعر یکرنگی را از صفات شمع دانسته و تنه شمع را دست و فتیله آن را انگشت دست تصور کرده و می‌گوید شمع زمانی که در حال سوختن است فتیله شمع که به عنوان دست و تنه آن که به عنوان حفاظ و آستین شمع محسوب می‌گردد باهم سوخته و آب می‌شوند و فرومی‌ریزند و این نشانه یکرنگی در ظاهر و باطن شمع است که شاعر نیز خود را چون شمع می‌داند که در غم و سوز عشق در ظاهر و باطن یکرنگ است:

ظاهر به باطن من یکرنگ گشته در عشق چون شمع می‌گدازد با دست آستینم

(۵:۴۹۰)

سر و سامان نداشتن، سر و سامان نگرفتن

ویژگی عشق سوختن و ساختن و گریستن در عاشقی است که حالت شمع به درستی آن را بازگو کرده و شاعر نیز نهایت بسامان رسیدن در کشور عشق را سوختن و ساختن و به فنا رفتن دانسته چون شمع تا سحر می‌سوزد و در آخر خاموش شده و آب می‌شود:

حالت شمع دلیل است که در کشور عشق سر به سامان به جز از آتش سودا نرسد

(۶:۲۵۶)

سوختن

شاعر در بیتی دیگر خود را همانند شمعی می‌داند که دائم در حال سوختن و ساختن و گریستن است چون شمع هم در محفل غم و هم در مجلس شادی حضور دارد و در هر دو صورت در حال گداختن و اشک ریختن است و غم و شادی برایش فرقی ندارد: پیش ما بزم نشاط و حلقه ماتم یکی است شمع بزمیم، از برای سوختن آماده‌ایم (۶:۵۰۰)

محرم شدن

شمع هم در مجلس غم و هم در شادی حضور دارد و محرم هر محفلی است و این مضمون برای کسانی بکار رفته که اگر طیب و پاک و طاهر بوده و از نفاق و دورویی دور باشند همانند شمع، محرم هر محفل بوده و عزیز و محترم خواهند بود: کسی که موم صفت چرب و نرم شد ز نفاق به مجلس غم و شادی چو شمع محرم شد (۲:۲۸۵)

سر در هوا بودن

شعله شمع که در مضمون سر شمع بکار رفته و تا دم آخر آنقدر سوخته و می‌گدازد تا زمانی که شمع خاموش گشته و آب شود که گویا سر در هوا داشته و همچون قامت رعنا و زیبای معشوق بوده که هر کس بدان بنگرد متحیر از آن قد و قامت رعنا و زیبا سر به آسمان و آن قد رعنا دارد: تا دم آخر بود سر در هوا مانند شمع دیده هر کس که بر آن قامت رعنا فتاد (۴:۱۸۳)

ب. نسبت دادن اجزای جسمانی به شمع (زبان، سر، پا، دست...)

زبان

در غزلیات کلیم کاشانی شعله شمع همان زبان شمع تصوّر شده است و مانند انسانی است که زبان دارد و از عشق می سوزد و می گدازد ولی قدرت گفتار ندارد.

شمع در شب می سوزد و آب می شود و آه شمع همان دودی است که از آن بلند شده و به آسمان بالا می رود. شعله شمع نیز که در مضمون زبان شمع بکار رفته که تا صبح روشن است و در صبح خاموش می گردد و همانند این بوده که زبان شمع در صبح بسته شده و حرفی نمی زند، شاعر نیز آه جانگداز دل را چون آه شمع دانسته که اگر تا صبح مثل شمع ناله کند زبانش چون شمع در صبح خاموش می گردد:

دلا مکش همه شب آه جانگداز چو شمع که وقت صبح به کامت زبان نمی ماند

(۶:۳۰۳)

در بیت دیگر ویژگی عشق بیان شده که عاشق تا صبح می گیرد و می سوزد و آه می کشد و صبح مانند شمع خاموش و ساکت مانده و زبان در دهان گرفته و آرام می گیرد چون شمع نیز تا صبح می سوزد و اشک می ریزد و شعله شمع که زبان شمع تصوّر شده در شب آه و ناله کرده و می سوزد و سحر خاموش می گردد و از زبان می افتد:

به بزم شب خوش آن عاشق که سرگرم فغان افتد شود چون صبح روشن راست چون شمع از زبان افتد

(۱:۱۹۰)

سر

در غزلیات کلیم کاشانی شعله شمع به صورت های مختلفی بکار رفته گاهی شعله شمع یا فتیله آن را زبان شمع و در بعضی ابیات سر شمع و یا در برخی دیگر تاج زرین تصوّر کرده است که بر سر انسان قرار دارد و گاهی نیز فردی که گل به سر زده است که به چند مورد اشاره خواهیم کرد.

شاعر در بیتی دنیا را همچون وحشت سرایی می داند که هر جا رود جای امنی برای او پیدا نمی شود و در همه جا سرش در خطر بوده و خود را همچون شمع دانسته که تا خاموش است

در آسایش بوده و وقتی سرش (شعله شمع) روشن شود در هر محفل و مجلسی در حال سوختن است و سر در خطر دارد:

درین وحشت سرایم گوشه امنی نشد روزی که همچون شمع هرجا می‌روم سر در خطر باشد (۶:۲۶۴)

صندل چوبی است خوشبو که بهترین آن سرخ یا سپید است مقوی معده و دل و مفرح و جهت خفقان حاد و یا التهاب و منع صعود بخارات به دماغ، دافع و طلایی آن جهت رفع بدبویی و سردرد حاد و باد سرخ مفید است که شاعر در مورد شمعی که در انجمن و مجلس در حال روشن بودن و سوختن است می‌گوید که از بس پروانه دور شعله آن چرخیده و بال و پر می‌زند گویا شمع سردرد گرفته چون شعله شمع به عنوان سر شمع تصور شده و شمع برای رفع سردردش صندل به سر می‌مالد:

چرا پیوسته شمع انجمن صندل به سر مالد زبان افشانی پروانه گرنه درد سر دارد (۸:۲۰۱)

همیشه بیهده گویی بود به هر محفل که شمع مالد صندل به سر ز درد سرش (۳:۴۲۱)

گل به سر زدن

در بیتی دیگر شعله زرد شمع همچون گلی بر سر شمع تصور شده که در روزگار افسرده و غمگین بهاری که گل و باغ و بستان وجود ندارد تنها شمع بوده که گل بر سر زده است: درین بهار چنان روزگار افسرده است که غیر شمع گلی هیچ کس به سر نزند (۸:۳۰۸)

شعله زرد شمع که به گلی تشبیه شده که بر سر زنند و آنقدر سوخته و گداخته تا اینکه آب شده و دودی از آن بلند شده و زمانی که خاموش شود خاکستر آن زیر پای شمع می‌ریزد شاعر این مضمون را برای دل سوخته و غمدیده خود بکار برده که سوز درون از آتش عشق

به خاکستری تبدیل شده که دود آن همچون آهی بالا رفته و چون شعله شمع گلی بر سر شده است:

بر سرم گل شود از سوز درون خاکستر می‌توان یافت که از شمع نظر یافته‌ام
(۴:۴۳۰)

پایین شمع به عنوان پای شمع تصوّر شده که هرگاه شمع می‌سوزد و آب می‌شود در زیر پایش گودالی از خاکستر و شمع‌های آب شده بوده که این مضمون در مفهوم پا در گِل بودن شمع بکار رفته چون اینقدر شمع اشک می‌ریزد و گریه می‌کند تا زیرپایش گِل شود و پا در گِل می‌ماند شاعر نیز از اشک‌هایش که بر روی زمین ریخته خود را چون شمع پا در گِل می‌داند که راه به جایی نداشته و از سیر و سلوک ناامید است:

شمع را مانم که از سیر و سلوک ناامید هر کجا هستم ز اشک خویشتن پا در گِل
(۵:۴۷۴)

شاعر درد دل داشتن و اشک ریختن و در آخر فنا شدن و از پا افتادن را چون شمع می‌داند چون شعله شمع (سر شمع) آنقدر می‌سوزد تا بالاخره خاموش گردد و به فنا می‌رود ولی همچنان تا آخر بر روی پا ایستاده است، کلیم نیز خود را با شمع از یک دودمان دانسته که همچنان با خون دل خوردن و سوختن و ساختن ایستاده و تحمل می‌کند:

یادگار دودمان پر دلی ماییم و شمع سر به تاراج فنا رفته است و پا افشده‌ایم
(۶:۵۰۲)

کلیم کاشانی در ابیاتی شعله شمع را مانند کلاه می‌داند و بدنه شمع را نیز چون پیراهن و قبا و دامن شمع تصوّر کرده است:

پیراهن

پیراهن از جمله مواردی است که مربوط به انسان بوده و شاعر در مورد شمع بکار برده و نوعی تصویرسازی و نسبت دادن به انسان را انجام داده است:

سرِ شمع یعنی شعله آن بر بدنه شمع قرار دارد که مانند پیراهن شمع بوده که بر روی پا ایستاده و گویا سر و بدنه در یک پیرهن خوابیده باشند که شاعر نیز خطاب به معشوق می گوید در بستر خود برای خوابیدن گل ریزان کرده ای و من چون شمع می سوزم و می گدازم و آتش به جان دارم و وجودم با آتش عشق همراه است:

گل به بستر تا نیفشانی نمی خوابی و من شمع سان با شعله در یک پیرهن خوابیده ام

(۸:۴۳۷)

شمع / کلاه / دود

شاعر با کاربرد تشخیص شمع را چون انسانی می داند که کلاه بر سر دارد و باد آن را بر زمین می اندازد چون شعله شمع به عنوان کلاهی بر سر شمع است که وقتی باد می وزد و آن را خاموش می کند گویا کلاه بر زمین افتاده است و مانند این بوده که شمع کلاه خود را بر زمین انداخته باشد و شمع خاموش شده و در همین لحظه دودی از آن بلند می شود که در مضمون آه شمع بکار رفته که از دل سوخته و پُر دردش برخاسته و به آسمان می رود:

بر زمین زد شمع در پشت کلاه از جور باد دود آهی پس ز جان درد پرور بر کشید

(۱۰:۴۰۵)

شمع / کلاه / قبا

در بیتی دیگر شمع با کاربرد تشخیص همانند انسانی است که کلاه و پیراهن داشته چون شعله شمع در مضمون کلاه و بدنه و تنه آن در مضمون پیراهن شمع بکار رفته ولی در واقعیت شمع عریان بوده و بدون آنها می سوزد و اشک می ریزد که شاعر نیز خود را در این حالت عریانی سوخته دل چون شمع می داند و می گوید:

کلیم سوخته عریان بی سر و پایی است بسان شمع کلاه و قبا نمی خواهد

(۸:۳۷۹)

شمع و فانوس

فانوس چراغی است که جهت روشن کردن مسافت زیادی بر بالای بلندی مانند منار و جز آن نصب کنند که از مواد غیر حاجب نور سازند خواه آن ماده شیشه و بلور باشد یا کاغذ و پارچه و در آن چراغ گذارند تا از باد محفوظ بماند به نظر کلمه‌ای یونانی است که به معنی شفاف است، پیراهن شمع را با ماده خالص شفافی می‌ساختند که نور را زیاد می‌کرد. چراغ محفظه داری که در آمد و رفت با خود بردارند در اصل به معنی سخن چین و فانوس شمع را از این جهت گویند که روشنی بیرون دهد (دهخدا).

فانوس محافظی است که معمولاً شمع را در داخل آن می‌گذارند تا نور بیشتری دهد و از وزش باد در امان باشد و از نظر شاعر فانوس پیراهن شمع محسوب می‌شود شمع و فانوس از قدیم مورد توجه شاعران سبک هندی بخصوص صائب و کلیم کاشانی بوده است و با آن مضمون آفرینی‌های زیادی انجام داده‌اند. در غزلیات کلیم نیز ابیاتی به چشم می‌خورند که آنها را به صورت شمع و فانوس، جامه و فانوس و پیراهن و فانوس بکار برده است که بدان اشاره خواهد شد.

شمع همان گونه که در ابیات فوق ذکر گردید انسانی است عریان، که از جنون و دل دادگی و عشق می‌سوزد و می‌گدازد و برای اینکه باد آن را خاموش نکند پیراهنی داشته که محافظ اوست که همان فانوس است و شمع در داخل آن قرار گرفته که شاعر نیز خود را در جنون و عاشقی گاه عریان و آواره می‌داند و گاه چون فانوس پیراهن و قبائی بر تن دارد که در هر دو صورت مانند شمع می‌سوزد و مجنون عشق است:

گاه عریان از جنون چون شمع می‌گردد کلیم گاه چون فانوس می‌آید سراپا پیرهن
(۱۰:۵۴۰)

در بیتی دیگر فانوس تنها پیراهن شمع بوده و با شمع خلوتی کرده است همان گونه که

آمدن معشوق را تنها پیراهن و قبای صبر بر دل چاک‌چاک و دردمند خود می‌داند:

شب قبای صبر دل‌ها چاک شد چون آمدی همچو شمع خلوت فانوس یکتا پیرهن

(همان: ۳)

شمع / چراغ / فانوس / قبا

فانوس محافظی است که برای شمع قرار می‌دهند تا باد به آن نوزد و آن را خاموش نکند و در واقع پیراهن و قبای شمع است که به آن می‌پوشانند که شاعر این مضمون را برای چهره زیبای معشوق بکار برده و معشوق را تشبیه به چراغی کرده که فانوس و قبایی برای چهره زیبایش نمی‌توان دوخت تا برای حفاظت از او قرار دهند:

در هوای شمع رویت ای چراغ دیده‌ها کی تن فانوس پیراهن قبا خواهد شدن
(۱۰:۵۳۰)

شمع / فانوس / عشق

در هر فانوس تنها جای یک شمع بوده و جای دو شمع نیست که شاعر این مضمون را برای عشق تصوّر کرده که وقتی کسی عاشق شد و دلش به عشق زنده گشت در راه عشق جان داده و دل و جان یکجا نمی‌مانند و همان‌گونه که در عشق جان فنا شده و دل زنده می‌گردد درون فانوس نیز تنها یک شمع جای دارد:

درون خلوت فانوس نیست جای دو شمع چو دل به عشق بود زنده، جان نمی‌باید
(۳:۳۹۵)

در جای دیگر شاعر کسانی را که که فکر می‌کنند کفن می‌تواند رسوایی‌ها و گناهان آنان را بپوشاند مورد خطاب قرار داده و می‌گوید همان‌گونه که شمع در داخل فانوس آشکار بوده و پنهان نیست و فانوس به عنوان محافظ دور شمع، آن را پنهان نمی‌کند کفن نیز گناهان و بدی‌ها را نمی‌پوشاند:

رسوایی ما را ز کفن پرده چه پوشد گر شمع به فانوس رود باز نهان نیست
(۴:۱۴۴)

شمع / دامن / فانوس

فانوس مانند دامنی بر روی شمع است که بلند بوده و وقتی باد می‌وزد شمع دامن خود (فانوس را) پائین می‌کشد تا باد شمع را خاموش نکند و بنابراین شمع با وجود دامنش رنج و سختی در برابر باد صبا ندارد و در آسایش است:

شمع ز باد دامن فانوس می‌کشد آن محتسی که در ره باد صبا نداشت
(۳:۱۵۵)

در بیتی شاعر خود را چون فقرا می‌داند و مانند چراغی که فقط یک پیراهن (یک فانوس برای شمع) دارد می‌گوید همان‌گونه که فانوس تنها پیراهن شمع است و شمع دو پیراهن نداشته من نیز در بین فقرا چون چراغی بوده که تنها یک پیراهن دارم:

امروز چراغ اهل فقرم چون فانوسم دو پیرهن نیست
(۲:۱۴۵)

نتیجه‌گیری

پژوهش حاضر کوشش و جوششی است مجدانه برای راهیابی به فضای ذهنی و شیوه تفکر یکی از سرآمدان سبک هندی و نیز آشنایی با چگونگی پیوندی است که وی، میان عالم درون و برون برقرار کرده است.

در این پژوهش که به بررسی مضمون آفرینی با شمع در غزلیات کلیم کاشانی پرداخته شده و مشخص گردید که شاعر در غزلیات خود دویست و دو مورد شمع بکار برده و با آنها مضمون آفرینی نموده که ارزش هنری وی و جهان‌بینی او را نشان می‌دهد. در غزلیات او به ابیاتی برمی‌خوریم که از حیث خیال آفرینی در اوج است. نیروی تخیل در کلام او به اوج رسیده و از هر چیز ساده و گذرا تصویری ناب می‌آفریند.

کلیم در آفرینش تصاویر جدید و خلق معانی و مضمون تازه یکی از توانمندترین شاعران سبک هندی است که در کنار یافته‌های سبک شناسی حاصل از مضمون آفرینی، نکات جالب

توجهی در باره نقش و کاربرد مضامین در غزلیاتش حاصل شده است که بررسی موضوعات مضمون آفرین خود جای تحقیقات بسیار گسترده ای را در شاخه های مختلف باز می نماید. با آنکه مضمون آفرینی دارای ساختی ژلاتینی است و در هر بیت با توجه به موضوع مورد نظر به شکلی در می آید اما کارکردهای متعدّد آن که ریشه در سبک شناسی شعر کلیم دارد قابل توجه است و از میان آنها می توان به مواردی اشاره کرد:

مضمون آفرینی پیوندی است تازه میان عناصر جدا از هم و به ظاهر بی ارتباط درون و برون که از رهگذر شباهت ها، مجاورت و تضادها، امکانات تصویری و تداعی توصیف ها و قراردادهای ادبی صورت می پذیرد،

مضامین اشعار کلیم چونان هر شاعر دیگری بازتابی از جهان بینی و نگرش ویژه اوست. نگرشی که وسعت آن، مضامین گسترده تر و جامع تری را می آفریند.

مضمون نحوه بیان شاعرانه یا تخیلی موضوع است که اینکار با کمک شیوه ها و آرایه های ادبی تصویرسازی را ممکن ساخته و این بیان تخیلی و مضمون آفرینی در بیشتر موارد با «تصویر هنری» همراه است. مضمون سازی از شگردهای مهم در ادبیات و پدیده های هنری، زبانی است که تنها ویژه شعر نیست و مبنای آن بر تخیل و تعلیل هنرمندانه است.

مضمون نوعی بکارگیری تخیل شاعرانه در زبان به مدد صنایع ادبی یا برجسته سازی کلام بوده هر چند که این بهره گیری از تخیل یا برجسته سازی و درک آن مستلزم کشف روابط پنهانی کلام و شگردهای متعدّد شاعر در مضمون آفرینی است. مضمون شبکه ای از پیوندها و ارتباطات میان الفاظ یک بیت است که موجب تداعی معانی ناگفته و اشارات ضمنی در ذهن خواننده می شود.

مضمون آفرینی یک لذت هنری است، یک بازی لطیف برای ذهنی دقیق، نکته سنج و موشکاف که در برخی موارد بیش از آنکه به فحوای کلام و معنای آن توجه داشته باشد در اندیشه آن است تا با به کارگیری ذوق زیبایی شناسی و آفرینش تناسب های زیبا با تشبیهات حیرت انگیز خواننده را مسحور لذتی شاعرانه در حصار کلمات و الفاظ نماید.

اما اگر از لونی دگر بدان نگریسته شود و موضوعات مورد نظر در مضامین مورد بررسی قرار بگیرد چیزی جز شگفتی از اندیشه پربار و ذهن پردغدغه کلیم حاصل نخواهد شد، ذهنی که آفرینش مضامین را ابزار بیان خود قرار می دهد.

مضمون امری خیالی، پسینی و آفریدنی است و شاعران مضمون آفرین بخصوص کلیم کاشانی با سه فرایند مضمون یابی، مضمون بندی و مضمون سازی به خلق مضامین می پردازند.

اهمیت غزلیات کلیم به زاویه های مختلف نگاه او به اشیا است نه آن چیزی که بدان می نگرد، کلیم با داشتن نگاهی میناتوروی از زوایای مختلفی به یک شیء نگاه می کند و با برقراری پیوند ادبی میان ذات خود و شیء، شعور جاری شده در آن را خارج کرده و از زبان آنها سخن می گوید و آن را ابزاری برای بازگو کردن اندیشه و افکار خود قرار می دهد، نگاه کلیم بر اشیا را می توان به سه بخش تقسیم کرد:

الف- توصیف اشیا بر اساس صفات و ویژگی های حقیقی آنها؛

ب- توصیف و تصویر سازی از اشیا با کارکرد جان بخشی؛

پ- تعریفی شاعرانه از اشیا که در آن امور حقیقی را یک شیء در نظر می گیرد؛

کلیم در آفرینش مضامین تازه با اشیا، غالباً از شگردهای مختلفی چون اسلوب معادله، تشبیه گسترده، تشبیه فشرده، هنجارشکنی، موتیف، حسن تعلیل، تشخیص و گاه ترکیبی تازه بهره می برد اما در این میان، اسلوب معادله شیوه ای است غالب بر دیگر شیگردها.

بررسی غزلیات شاعر نشان می دهد که وی با دقت در پدیده های پیرامون خویش و بکار بردن چند شگرد هنری و نکته یابی به «مضمون یابی» پرداخته و سپس از طریق رابطه شباهت، تضاد و مجاورت در الفاظ و اجزای بیت، نکته های تازه و غریب را یافته و با پیوند دادن آنها به یکدیگر و ایجاد رابطه ای خیالی و پنهانی میان آنها به بستن مضمون و «مضمون بندی» می پردازد و با بیان واقعه ای محسوس و یک مدّعی ذهنی که به صورت «مَثَل» عام بوده باعث

مضمون رسانی به مخاطب شده و بدین طریق با استفاده از این سه شگرد هنری مضامین نو، تازه و غریب را خلق می‌کند.

آفرینش مضامین از اشیا مصنوع جدا از آنکه گستره خیال شاعر را نمایان می‌کند دقت چشمگیر او بر محیط زندگی و آشنایی او با انواع علوم، حرف، سنتها و آداب و رسوم را به نمایش می‌گذارد و ما را با جزئیات زندگی و روزگار صفویان بیش از پیش آشنا می‌نماید. تصویرهایی که ساخته ذهن و ذوق این شاعر خلّاق است، به عنوان مثال (شمع) از جمله مواردی است که وی تصویرها و مضمون‌های زیادی از آن آفریده، او شمع را چون انسان کاملی دانسته و با بکار بردن تشخیص افعال و صفات انسانی را بدان نسبت داده و تصاویر و مضمون‌هایی از شمع همچون (اشک فشانی کردن، عزیز بودن، عاشق بودن، گداختن از غم و اندوه، آتش زبان بودن، زبان‌آوری، از پا افتادن، محرم شدن در مجالس غم و شادی و...) و یا ترکیباتی را که با شمع ساخته مانند شمع آگاهی، شمع جمال، شمع حُسن و شمع سخن، و یا در ابیاتی دیگر فانوس را پیراهن شمع دانسته است و به طرز زیبایی با آن مضمون آفرینی نموده است.

به هر جهت بررسی غزلیات کلیم نشان می‌دهد که اسلوب معادله‌های خاص و ابداعی وی به شعرش تشخص خاصی بخشیده و باعث شده که اشعارش از شاعران هم عصرش ممتاز گردد و به عنوان شاعری صاحب سبک و سرآمد شناخته شود چون اساس خیال‌بندی شاعر به مضمون‌سازی‌هایی است که از رهگذر اسلوب معادله بر پایه مکان‌تصویری و تداعی موتیفهاست که این موتیفها (واژگان) را در محوریت خیال آفرینی خود قرار داده است که شمع و فانوس از جمله این موتیفها می‌باشد که در شعرش از بسامد بالایی برخوردار است و ساختارهای تازه‌ای نیز برای آن منظور کرده و گاه نیز از صنایع ادبی دیگری بهره برده و توانسته در ابیات متضمن اسلوب معادله، مضامین مختلفی را نیز ارائه دهد.

فهرست منابع و مآخذ

۱. افشار، مهدی (۱۳۶۲)، دیوان کلیم کاشانی، نشر زرین.

۲. بیدل، میرزا عبدالقاهر (۱۳۸۹)، **دیوان به کوشش علیرضا قزوه**، تهران: تعاونی کارآفرینان فرهنگ و هنر.
۳. حسن پورآلاشتی، حسین (۱۳۸۴)، **طرز تازه (سبک‌شناسی غزل سبک هندی)** تهران: سخن.
۴. درخشان، مهدی (۱۳۷۴)، **بزرگان و سخن سرایان همدان**، جلد اول، چاپ اول، تهران: طلائی.
۵. شمس لنگرودی، محمد (۱۳۶۷)، **گردباد شورجنون**، چاپ دوم، تهران: چشمه.
۶. شفیع کدکنی، محمدرضا (۱۳۶۶)، **صور خیال در شعر فارسی**، چاپ سوم، تهران: آگاه.
۷. _____ (۱۳۷۶)، **شاعر آینه‌ها (بررسی سبک هندی و شعر بیدل)**، ج ۴، تهران: آگاه.
۸. شمیسا، سیروس (۱۳۶۲)، **سیر غزل در شعر فارسی**، چاپ اول، تهران: فردوسی.
۹. _____ (۱۳۷۹)، **بیان و معانی**، چاپ ششم، تهران: فردوسی.
۱۰. _____ (۱۳۷۵)، **سبک‌شناسی در شعر**، چاپ دوم، تهران: فردوس.
۱۱. صدری، مهدی (۱۳۷۶)، **کلیات طالب کلیم کاشانی**، ج ۱، چاپ اول، تهران: همراه.
۱۲. قهرمان، محمد (۱۳۸۷)، **دیوان صائب**، تهران: علمی فرهنگی.
۱۳. کلیم همدانی، ابوطالب (۱۳۶۹)، **دیوان اشعار**، به تصحیح محمد قهرمان، مشهد: آستان قدس رضوی.
۱۴. کلیم کاشانی، ابوطالب (۱۳۸۷)، **دیوان اشعار**، به تصحیح و مقدمه حسین پرتویضائی، تهران: سنائی.
۱۵. گلچین معانی، احمد (۱۳۷۳)، **فرهنگ اشعار صائب**، تهران: امیرکبیر.
۱۶. نورانی وصال، عبدالوهاب (۱۳۵۵)، **سبک هندی و وجه تسمیه آن (صائب و سبک هندی)**، تهران: کتابخانه مرکزی.
۱۷. نظیری نیشابوری، محمدحسین (۱۳۷۹) **دیوان**، با تصحیح و تعلیقات محمدرضا ظاهری، تهران: رهام.
۱۸. هادوی، مصطفی (۱۳۹۴)، **در مکتب صائب**، چاپ اول، اصفهان: پویان مهر.

۱۹. اصفهانی بلندبالایی، یاسمن، (مهدی تدین نجف آبادی، مرتضی رشیدی آشجردی) (۱۳۹۵)، **بررسی مضمون آفرینی با اشیاء کم بسامد در دیوان صائب تبریزی**، فصلنامه بهار ادب، سال نهم، شماره ۲، ص ۳۶-۱۸.
۲۰. تمیم‌داری، احمد (۱۳۸۳)، **زیباشناسی از دیدگاه نشانه‌شناسی**، کیهان فرهنگی، دوره ۱۰، شماره ۲۱۳، ص ۴۳، ۱۷.
۲۱. تجلیل، جلیل و مرتضی حاجی‌مزدارانی (۱۳۸۱)، **ابداع و خلق معانی در شعر کلیم کاشانی**، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی، تهران: شماره ۴۴، ص ۴۳، ۵۷.
۲۲. زاهدی‌کیا، حبیبه (۱۳۹۱)، **بررسی مضمون آفرینی در غزلیات کلیم کاشانی**، فصلنامه علمی پژوهشی زبان و ادب فارسی، سال چهارم، شماره ۱۳.
۲۳. سجادی، سیدمهدی (۱۳۸۴)، **نگاهی به شعر و شاعران برخاسته از کاشان** (کاشی‌های رنگین شعر فارسی)، مرکز پژوهشی میراث مکتوب، شماره ۴/۱۹.
۲۴. شاه‌حسینی، ناصرالدین و برزویی، رضا (۱۳۹۳)، **نقد و بررسی موتیف، ساختار و مضمون در اسلوب معادله‌های غزلیات کاشانی**، فصلنامه تخصصی سبک‌شناسی نظم و نثر فارسی (بهار ادب)، سال هفتم، شماره سوم، ص ۶۵-۴۳.
۲۵. فتوحی، محمود (۱۳۹۵)، **مضمون در فن شعر سبک هندی**، سال ۹، شماره ۳۴ تهران: سخن.
۲۶. کاشانی، تقی‌الدین (۱۳۸۴)، **خلاصه الاشعار و زبده الافکار**، به کوشش عبدالعلی ادیب برومند و محمد حسین نصیری کهنوبی، مرکز پژوهشی میراث مکتوب، تهران.